

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذى اظهر الوجود من العدم و رقم على لوح
الانسان من اسرار القدم و علمه من البيان ما لا يعلم و
جعله كتاباً مبيناً لمن آمن و استسلم و اشهد خلق كل
شئ فى هذا الزمان المظلم الصّيلم و انطقه فى قطب
البقاء على اللّحن البديع فى الهيكل المكرّم ليشهد الكل
فى نفسه بنفسه فى مقام تجلّى ربّه بآته لا اله الا هو و
ليصل الكل بذلك الى ذروة الحقائق حتى لا يشاهد احد
شيئاً الا و قد يرى الله فيه و اصلى و اسلم على اول
بحر تشعب من بحر الهويّة و اول صبح لاح عن افق
الاحديّة و اول شمس اشرقت فى سماء الازليّة و اول نار
اوقدت من مصباح القدميّة فى مشكوة الواحديّة الذى
كان احمد فى ملكوت العالمين و محمّداً فى ملا المقربين
و محموداً فى جبروت المخلصين و ايتاماً تدعو له الاسماء
الحسنى فى قلوب العارفين و على آله و صحبه تسليماً
كثيراً دائماً ابداً و بعد قد سمعت ما غنّت و رقاء العرفان
على افنان سدرة فوادك و عرفت ما غرّدت حمامة الايقان
على اغصان شجرة قلبك كاتى وجدت روائح الطيب من
قميص حبّك و ادركت تمام لقائك فى ملاحظة كتابك و
لما بلغت اشاراتك فى فنائك فى الله و بقائك به و
حبّك احباء الله و مظاهر اسمائه و مطالع صفاته لذا
اذكر لك اشارات قدسيّة شعشعانيّة من مراتب الجلال
لتجذبك الى ساحة القدس و القرب و الجمال و توصلك

الى مقام لا ترى في الوجود الا طلعة حضرة محبوبك و
 لن ترى الخلق الا كيوم لم يكن احد مذكوراً و هي ما
 غنّ بلبل الاحديّة في الرياض الغوثيه قوله و تظهر على
 لوح قلبك رقوم لطائف اسراراً " اتقوا الله يعلمكم الله " و
 يتذكّر طائر روحك حظائر القدم و يطير في فضاء
 " فاسلكي سبل ربك " ذللاً بجناح الشوق و تجتنى من
 اثمار الانس في بساتين " كلّي من كلّ الثمرات " انتهى و
 عمرى يا حبيب لو تذوق هذه الثمرات من خضر هذه
 السنبلات التي نبتت في اراضى المعرفة عند تجلّى انوار
 الذات في مرايا الاسماء و الصفات لياخذ الشوق زمام
 الصبر و الاضطبار عن كفك و يهتز روحك من بوارق
 الانوار و تجذبك من الوطن الترابى الى الوطن الاصلى
 الالهى في قطب المعانى و تصعدك الى مقام تطير في
 الهواء كما تمشى على التراب و تركض على الماء كما
 تركض على الارض فهنيئاً لى ولك ولمن سما الى سماء
 العرفان و صبا قلبه بما هبّ على رياض سرّه صباء الايقان
 من سباء الرحمن و السلام على من اتّبع الهدى و بعد
 مراتب سير سالكان را از مسكن خاكى بوطن آلهى هفت
 رتبه معين نموده اند چنانچه بعضى هفت وادى و بعضى
 هفت شهر ذكر کرده اند و گفته اند كه سالک تا از نفس
 هجرت ننماید و اين اسفار را طى نکند ببحر قرب و
 وصال وارد نشود و از خمر بيمثال نچشد اول وادى طلب
 است مرکب اين وادى صبر است و مسافر در اين سفر
 بى صبر بجائى نرسد و بمقصود واصل نشود و بايد هرگز

افسرده نگردد اگر صد هزار سال سعی کند و جمال دوست نبیند پژمرده نشود زیرا مجاهدین کعبه " فینا " بشارت " لنهدينهم سبلنا " مسرورند و کمر خدمت در طلب بغایت محکم بسته اند و در هر آن از مکان غفلت به امکان طلب سفر کنند هیچ بندی ایشان را منع ننماید و هیچ پندی سد نکند و شرط است این عباد را که دل را که منبع خزینة الهیه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر آباء و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با کلّ اهل ارض مسدود کنند و طالب در این سفر بمقامی رسد که همه موجودات را در طلب دوست سر گشته بیند چه یعقوبها بیند که در طلب یوسف آواره مانده اند عالمی حبیب بیند که در طلب محبوب دوانند و جهانی عاشق ملاحظه کند که در پی معشوق روان و در هر آنی امری مشاهده کند و در هر ساعتی بر سرّی مطلع گردد زیرا که دل از هر دو جهان بر داشته و عزم کعبه جانان نموده و در هر قدمی اعانت غیبی او را شامل شود و جوش طلبش زیاده گردد طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک میریخت گفتند چه میکنی گفت لیلی را میجویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب می کنی گفت همه جا در طلبش میکوشم شاید در جایی بجویم بلی در تراب ربّ الارباب جستن اگر چه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل است " من طلب شیئاً وجدّ وجد " طالب صادق

جز وصال مطلوب چیزی نجوید و حبیب را جز وصال محبوب مقصودی نباشد و این طلب طالب را حاصل نشود مگر بنشار آنچه هست یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی "لا" منفی سازد تا بشهرستان جان که مدینه "الآ" است واصل شود همتی باید تا در طلبش کوشیم و جهدی باید تا از شهد وصلش نوشیم اگر از این جام نوش کنیم عالمی فراموش کنیم و سالک در این سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر بلادی ساکن گردد از هر وجهی طلب جمال دوست کند و در هر دیار طلب یار نماید با هر جمعی مجتمع شود و با هر سری همسری نماید که شاید در سری سرّ محبوب بیند و یا از صورتی جمال محبوب مشاهده کند و اگر در این سفر باعانت باری از یار بی نشان نشان یافت و بوی یوسف گمگشته از بشیر احدیه شنید فوراً بوادی عشق قدم گذارد و از نار عشق بگذارد در این شهر آسمان جذب بلند شود و آفتاب جهانتاب شوق طالع گردد و نار عشق بر افروزد و چون نار عشق بر افروخت خرمن عقل بکلی بسوخت در این وقت سالک از خود و غیر خود بیخبر است نه جهل و علم داند و نه شک و یقین نه صبح هدایت شناسد و نه شام ضلالت از کفر و ایمان هر دو در گریز و سمّ قاتلش دلپذیر اینست که عطار گفته .

کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را
 مرکب این وادی دردست و اگر درد نباشد هرگز این سفر
 تمام نشود و عاشق در این رتبه جز معشوق خیالی ندارد

و جز محبوب پناهی نجوید و در هر آن صد جان رایگان
 در ره جانان دهد و در هر قدمی هزار سر در پای دوست
 اندازد ای برادر من تا بمصر عشق در نیائی بیوسف
 جمال دوست واصل نشوی و تا چون یعقوب از چشم
 ظاهری نگذری چشم باطن نگشائی و تا بنار عشق
 نیفروزی بیار شوق نیامیزی و عاشق را از هیچ چیز پروا
 نیست و از هیچ ضرری ضرر نه از نار سردش بینی و از
 دریا خشکش یابی.

نشان عاشق آن باشد که سردش بینی از دوزخ

نشان عارف آن باشد که خشکش بینی از دریا

عشق هستی قبول نکند و زندگی نخواهد حیات درمات
 بیند و عزت از ذلت جوید بسیار هوش باید تا لایق جوش
 عشق شود و بسیار سر باید تا قابل کمند دوست گردد
 مبارک گردنی که در کمندش افتد و فرخنده سری که در
 راه محبتش بخاک افتد پس ای دوست از نفس بیگانه
 شو تا به یگانه پیبری و از خاکدان فانی بگذر تا در
 آشیان الهی جای گیری نیستی باید تا نار هستی بر
 افروزی و مقبول راه عشق شوی.

نکند عشق نفس زنده قبول نکند باز موش مرده شکار
 عشق در هر آنی عالمی بسوزد و در هر دیار که علم بر
 افرازد ویران سازد در مملکتش هستی را وجودی نه و در
 سلطنتش عاقلانرا مقری نه نهنگ عشق ادیب عقل را
 ببلعد و لبیب دانش بشگرد هفت دریا بیاشامد و عطش
 قلبش نیفسرد و هل من مزید گوید از خویش بیگانه شود

و ازهر چه در عالم است کناره گیرد.

با دو عالم عشق را بیگانگی اندر او هفتاد و دو دیوانگی
 صد هزار مظلومان در کمندش بسته و صد هزار عارفان
 به تیرش خسته هر سرخی که در عالم بینی از قهرش دان
 و هر زردی که در رخسار بینی از زهرش شمر جز فنا
 دوائی نبخشد و جز در وادی عدم قدم نگذارد و لکن
 زهرش در کام عاشق از شهد خوشتر و فنایش در نظر
 طالب از صد هزار بقا محبوبترست پس باید بنار عشق
 حجابهای نفس شیطانی سوخته شود تا روح برای ادراک
 مراتب سید "لولاک" لطیف و پاکیزه گردد.

نار عشقی بر فروز و جمله هستیها بسوز

پس قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار
 و اگر عاشق بتائیدات خالق از منقار شاهین عشق سلامت
 بگذرد در مملکت معرفت وارد شود و از شک بیقین آید
 و از ظلمت ضلالت هوی بنور هدایت تقوی راجع گردد و
 چشم بصیرتش باز شود و با حبیب خود براز مشغول گردد
 در حقیقت و نیاز بگشاید و ابواب مجاز در بندد در این رتبه
 قضا را رضا دهد و جنگ را صلح بیند و در فنا معانی بقا
 درک نماید و بچشم سرّ و سرّ در آفاق ایجاد و انفس عباد
 اسرار معاد بیند و حکمت صمدانی را بقلب روحانی در
 مظاهر نا متناهی الهی سیر فرماید در بحر قطره بیند و
 در قطره اسرار بحر ملاحظه کند.

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و سالک در این وادی در آفرینش حق ببینش مطلق مخالف

و مغایر نبیند و در هر آن " ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور " گوید در ظلم عدل بیند و در عدل فضل مشاهده کند در جهل علمها مستور بیند و در علمها صد هزار حکمتها آشکار و هویدا ادراک نماید و قفس تن و هوی بشکند و بنفس اهل بقا انس گیرد بنردبانهای معنوی صعود نماید و بسماء معانی بشتابد در فُلک " سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم " ساکن شود و بر بحر " حتی یتبین لهم انه الحق " سایر گردد و اگر ظلمی بیند صبر نماید و اگر قهر بیند مهر آرد حکایت کنند عاشقی سالها در هجر معشوقش جان میبخت و در آتش فراقش میگذاخت از غلبه عشق صدرش از صبر خالی ماند و جسمش از روح بیزاری جست و زندگی در فراق را از نفاق میشمرد و از آفاق بغایت در احتراق بود چه روزها که از هجرش راحت نجسته و بسا شبها که از دردش نخفته از ضعف بدن چون آهی گشته و از درد دل چون وای شده بیک شریه وصلش هزار جان رایگان میداد و میسر نمیشد طیبیان از علاجش در ماندند و مؤانسان از انشش دوری جستند بلی مریض عشق را طیب چاره نداند مگر عنایت حبیب دستش گیرد باری عاقبت شجر رجایش ثمریأس بخشید و نار امیدش بیفسرد تا آنکه شبی از جان بیزار شد و از خانه بیبازار رفت ناگاه او را عسسی تعاقب نمود او از پیش تازان و عسس از پی دوان تا آنکه عسسهها جمع شدند و از هر طرف راه فرار بر آن بیقرار بستند و ان فقیر از دل مینالید و باطراف میدوید و با خود میگفت

این عسس عزرائیل من است که باین تعجیل در طلب من است و یا شداد بلادست که در کین عباد است آن خسته تیر عشق بپا دوان بود و بدل نالان تا بدیوار باغی رسید و بهزار زحمت و محنت بالای دیوار رفت دیواری بغایت بلند دید از جان گذشت و خود را در باغ انداخت دید معشوقش در دست چراغی دارد و تفحص انگشتی مینماید که از او گم شده بود چون آن عاشق دلداده معشوق دل برده را دید آهی برکشید و دست بدعا برداشت که ای خدا این عسس را عزت ده و دولت بخش و باقی دار که این عسس جبرئیل بود که دلیل این علیل گشت یا اسرافیل بود که حیات بخش این ذلیل شد و آنچه گفت فی الحقیقه درست بود زیرا ملاحظه شد که این ظلم منکر عسس چقدر عدلها در سر داشت و چه رحمتها در پرده پنهان نموده بود بیک قهر تشنه صحرای عشق را ببحر معشوق واصل نمود و ظلمت فراق را بنور وصال روشن فرمود بعیدی را بیستان قرب جای داد و علیلی را بطیب قلب راه نمود حال آن عاشق اگر آخر بین بود در اول بر عسس رحمت مینمود و دعایش میگفت و آن ظلم را عدل میدید چون از آخر محبوب بود در اول ناله آغاز نمود و بشکایت زبان گشود و لکن مسافران حدیقه عرفان چون آخر را در اول بینند لهذا در جنگ صلح و در قهر آشتی ملاحظه کنند و این رتبه اهل این وادی است و اهل وادیهای فوق این وادی اول و آخر را یک بینند بلکه نه اول بینند نه آخر لا اول و لا آخر بینند بلکه اهل مدینه بقا که در روضه

خضرا ساکنند لا اول و لا آخر هم نبینند از اولها در گریزند و بآخرها در ستیز زیرا که عوالم اسما را طی نموده اند و از عوالم صفات چون برق در گذشته اند چنانچه میفرماید "کمال التوحید نفی الصفات عنه" و در ظلّ ذات مسکن گرفته اند اینست که خواجه عبدالله قدس الله تعالی سرّه العزیز در این مقام نکته دقیقی و کلمه بلیغی در معنی "اهدنا الصراط المستقیم" فرموده اند و آن اینست که بنمای بما راه راست یعنی بمحبت ذات خود مشرف دارتا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم جز توندانیم جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم بلکه از این مقام هم بالا روند چنانچه میفرماید "المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب" بیش از این گفتن مرا دستور نیست در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغهای سیر و سلوک خاموش گشت.

وهم موسی با همه نور و هنر

شد از آن محجوب توبی پرمپر

اگر اهل راز و نیازی پیرهای همّت اولیاء پرواز کن تا اسرار دوست بینی و بانوار محجوب رسی انا لله و انا الیه راجعون.

و سالک بعد از سیر وادی معرفت که آخر مقام تحدید است باول مقام توحید واصل شود و از کأس تجرید بنوشد و در مظاهر تفرید سیر نماید در این مقام حجاب کثرت بر درد و از عوالم شهوت بر پرد و در سماء وحدت عروج نماید بگوش الهی بشنود و بچشم ربّانی اسرار صنع

صمدانی بیند بخلوتخانه دوست قدم گذارد و محرم سرادق محبوب شود و دست حق از جیب مطلق بر آرد و اسرار قدرت ظاهر نماید وصف و اسم و رسم از خود نبیند وصف خود را در وصف حق بیند و اسم حق را در اسم خود ملاحظه نماید همه آوازه‌ها از شه داند و جمیع نغمات را از او شنود بر کرسی " قل کلّ من عند الله " جالس شود و بر بساط " لا حول ولا قوة الا بالله " راحت گیرد و در اشیاء بنظر توحید مشاهده کند و اشراق تجلی شمس الهی را از مشرق هویت بر همه ممکنات یکسان بیند و انوار توحید را بر جمیع موجودات موجود و ظاهر مشاهده کند و معلوم آنجناب بوده که جمیع اختلافات عوالم کون که در مراتب سلوک سالک مشاهده میکند از نظر خود سالک است مثالی در این مقام ذکر میشود تا این معنی تمام معلوم گردد ملاحظه در شمس ظاهری فرمائید که بر همه موجودات و ممکنات بیک اشراق تجلی مینماید و افاضه نور بامر سلطان ظهور بر همه اشیاء میفرماید و لیکن در هر محلّ باقتضای استعداد آن محلّ ظاهر میشود و اعطای فیض میکند مثل اینکه در مرآت بقرصها و هیأتها جلوه مینماید و این بواسطه لطافت خود مرآت است و در بلور نار احداث میکند و در سایر اشیاء همان اثر تجلی ظاهر است نه قرص و بان اثر هر شیء را بامر مؤثر با استعداد او تربیت میکند چنانچه مشاهده میکنید و همچنین الوان هم باقتضای محلّ ظاهر میشود مثل اینکه در زجاجه زرد تجلی زرد و در

سفید تجلی سفید و در سرخ تجلی سرخ ملاحظه میشود پس این اختلافات از محلّ است نه از اشراق ضیاء و اگر محلّ مانع داشته باشد مثل جدار و سقف آن محلّ بالمرّه از تجلی شمس محروم ماند و آفتاب بر آن نتابد این است که بعضی از نفوس ضعیفه چون اراضی معرفت را بجدار نفس و هوی و حجاب غفلت و عمی حایل نموده اند لهذا از اشراق شمس معانی و اسرار محبوب لایزالی محجوب مانده اند و از جواهر حکمت دین مبین سید المرسلین دور مانده اند و از حرم جمال محروم شدند و از کعبه جلال مهجور اینست رتبه اهل زمان و اگر بلبلی از گل نفس بر خیزد و بر شاخسار گل قلب جای گیرد و بنغمات حجازی و آوازهای خوش عراقی اسرار الهی ذکر نماید که حرفی از آن جمیع جسدهای مرده را حیات تازه جدید بخشد و روح قدسی بر عظام رمیمه ممکنات مبذول دارد هزار چنگال حسد و منقار بغض بینی که قصد او نمایند و با تمام جدّ در هلاکش کوشند بلی جُعَل را بوی خوش ناخوش آید و مزکوم را رایحه طیب ثمر ندهد اینست که برای ارشاد عوام گفته اند.

دفع کن از مغز و از بینی زکام

تا که ریح الله در آید درمشام

باری اختلاف محلّ واضح و مبرهن شد و اما نظر سالک وقتی در محلّ محدود است یعنی در زجاجات سیر مینماید اینست که زرد و سرخ و سفید بیند باین جهت است که جدال بین عباد برپا شده و عالم را غبار تیره از

انفس محدوده فرا گرفته و بعضی نظر باشراق ضوء دارند و برخی از خمر وحدت نوشیده‌اند جز شمس چیزی نبینند پس بسبب سیر این سه مقام مختلف فهم سالکین و بیان ایشان مختلف میشود این است که اثر اختلاف در عالم ظاهر شده و میشود زیرا که بعضی در رتبه توحید واقفند و از آن عالم سخن گویند و برخی در عوالم تحدید قائمند و بعضی در مراتب نفس و برخی بالمره محتجبند اینست که جهّال عصر که از پرتو جمال نصیب نبرده‌اند بیعضی مقال تکلم مینمایند و در هر عصر و زمان بر اهل لجه توحید وارد میاورند آنچه را که خود بآن لایق و سزاوارند " ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظہرها من دابة و لکن یؤخرهم الی اجل مسمی " ای برادر من قلب لطیف بمنزله آئینه است آن را بصیقل حبّ و انقطاع از ما سوی الله پاک کن تا آفتاب حقیقی در آن جلوه نماید و صبح ازلی طالع شود معنی " لا یسعی ارضی و لاسمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن " را آشکار و هویدا بینی و جان در دست گیری و بهزار حسرت نثار یار تازه نمائی و چون انوار تجلی سلطان احدیه بر عرش قلب و دل جلوس نمود نور او در جمیع اعضا و ارکان ظاهر میشود آن وقت سرّ حدیث مشهور سراز حجاب دیجور برآرد " لزال العبد یتقرّب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنتُ سمعه الذی یسمع به " الخ زیرا که صاحب بیت در بیت خود تجلی نموده و ارکان بیت همه از نور او روشن و منور شده و فعل و اثر نور از منیر

است اینست که همه باو حرکت نمایند و باراده او قیام کنند و اینست آن چشمه که مقرّین از آن می نوشند چنانچه میفرماید "عینا یشرب بها المقربون" و دیگر آنکه مباد در این بیانات رایحهٔ حلول و یا تنزّلات عوالم حق در مراتب خلق رود و بر آنجناب شبهه شود زیرا که بذاته مقدّس است از صعود و نزول و از دخول و خروج لم یزل از صفات خلق غنی بوده و خواهد بود و نشناخته او را احدی و بکنه او راه نیافته نفسی کلّ عرفا در وادی معرفتش سرگردان و کلّ اولیا در ادراک ذاتش حیران منزّه است از ادراک هر مدرکی و متعالی است از عرفان هر عارفی السبیل مسدود والطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته اینست که عاشقان روی جانان گفته اند "یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسته مخلوقاته" عدم صرف کجا تواند در میدان قدم اسب دواند و سایهٔ فانی کجا بخورشید باقی رسد حبیب "لولاک ما عرفناک" فرموده و محبوب "او ادنی ما بلغناک" گفته بلی این ذکرها که در مراتب عرفان ذکر میشود معرفت تجلیات آن شمس حقیقت است که در مرایا تجلی میفرماید و تجلی آن نور در قلوب هست و لکن بحجبات نفسانیّه و شوّانات عرضیه محجوبست چون شمع زیر فانوس حدید چون فانوس مرتفع شد نور شمع ظاهر گردد و همچنین چون خرق حجبات افکیّه از وجه قلب نمائی انوار احدیه طالع شود پس معلوم شد که از برای تجلیات هم دخول و خروج نیست تا چه رسد بآن جوهر وجود و سرّ مقصود ای برادر من در

این مراتب از روی تحقیق سیر نما نه از روی تقلید و سالک را دورباش کلمات منع نکند و هیمنه اشارت سدّ ننماید.

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سدّ سکندر نه مانع است و نه حائل
 اسرار بسیار و اغیار بیشمار سرّ محبوب را دفترها کفایت
 نکند و باین الواح اتمام نیاید با اینکه حرفی بیش نیست
 و رمزی بیش نه "العلم نقطة کثرة الجاهلون" و از همین
 مقام اختلافات عوالم را هم ملاحظه کن اگر چه عوالم
 الهی نامتناهی است و لکن بعضی چهار رتبه ذکر
 نموده اند عالم زمان و آن آنست که از برای او اول و
 آخر باشد و عالم دهر یعنی اول داشته باشد و آخرش
 پدید نباشد و عالم سرمد که اولی ملاحظه نشود و
 آخرش مفهوم شود و عالم ازل که نه اولی مشاهده شود
 و نه آخری اگر چه در این بیانات اختلاف بسیار است
 اگر تفصیل ذکر شود کسالت افزاید چنانچه بعضی عالم
 سرمد را بی ابتدا و انتها گفته اند و عالم ازل را غیب
 منیع لایدرک ذکر نموده اند و بعضی عوالم لاهوت و جبروت
 و ملکوت و ناسوت گفته اند و سفرهای سبیل عشق را
 چهار شمرده اند من الخلق الی الحق و من الحق الی الخلق
 و من الخلق الی الخلق و من الحق الی الحق و همچنین
 بسیار بیانات از عرفا و حکمای قبل هست که بنده متعرض
 نشدم و دوست ندارم که اذکار قبل بسیار اظهار شود زیرا
 که اقوال غیر را ذکر نمودن دلیل است بر علوم کسبی نه

بر موهبت الهی و لکن اینقدر هم که ذکر شد بواسطه عادت ناس است و تأسی باصحاب و علاوه بر این درین رساله این بیانات نگنجد و عدم اقبال بذکر اقوال ایشان نه از غرور است بل بواسطه ظهور حکمت و تجلی موهبت است.

گر خضر در بحر کشتی را شکست

صد درستی در شکست خضر است
والآین بنده خود را در ساحت یکی از احبای خدا معدوم میدانم و مفقود می شمرم تا چه رسد در بساط اولیا فسبحان ربی الاعلی و از اینها گذشته مقصود ذکر مراتب سالکین است نه بیان اقوال عارفین اگر چه مثال مختصری در اول و آخر عالم نسبی و اضافی زده شد مجدد مثالی دیگر ذکر میشود تا تمام معانی در قمیص مثالی ظاهر شود مثلاً آنجناب در خود ملاحظه فرمایند که نسبت به پسر خود اولند و نسبت پیدر خود آخر و در ظاهر حکایت از ظاهر قدرت میکنید در عوالم صنع الهی و در باطن بر اسرار باطن که ودیعه الهیه است در شما پس صدق اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت باین معنی که ذکر شد بر شما میکند تا در این چهار رتبه که بشما عنایت شد چهار رتبه الهیه را ادراک فرمائید تا بلبل قلب بر جمیع شاخسارهای گل وجود از غیب و شهود ندا کند بآنه هو الاول و الآخر و الظاهر والباطن و این ذکرها در مراتب عوالم نسبت ذکر میشود و الا آن رجالی که بقدمی عالم نسبت و تقیید را طی

نموده‌اند و بر بساط خوش تجرید ساکن شده‌اند و در عالمهای اطلاق و امر خیمه بر افراخته‌اند جمیع این نسبتها را بناری سوخته‌اند و همه این الفاظ را بنمی‌محو نموده‌اند و در یمّ روح شناوری مینمایند و در هوای قدس نورسیر میکنند دیگر الفاظ در این رتبه کجا وجود دارد تا اول یا آخر یا غیر اینها معلوم شود و مذکور آید در این مقام اول نفس آخر و آخر نفس اول است.

آتشی از عشق جانان بر فروز

سر بسر فکر و عبادت را بسوز
ایدوست من در خود ملاحظه فرما که اگر پدر نمیشدی و پسر ندیده بودی این الفاظ هم نشنیده بودی پس حال همه را فراموش کن تا در مصطفیٰ توحید نزد ادیب عشق بیاموزی و از "انا" به "راجعون" رجعت کنی و از باطن مجازی بمقام حقیقی خود واصل گردی و در ظل شجره دانش ساکن شوی ای عزیز نفس را فقیر نما تا در عرصه بلند غنا وارد شوی و جسد را ذلیل کن تا از شریعه عزت بیاشامی و بجمیع معانی اشعار که سؤال فرمودی بررسی پس معلوم شد که این مراتب بسته بسیر سالک است و در هر مدینه عالمی بیند و در هر وادی بچشمه رسد و در هر صحرا نغمه‌ای شنود ولی شاهباز هوای معنوی را شهنازهای بدیع روحانی در دل است و مرغ عراقی را آوازهای خوش حجازی در سر و لکن مستور بوده و مستور خواهد بود.

گر بگویم عقلها بر هم زند ورنویسم بس قلمها بشکند

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ قَطَعَ هَذَا السَّفَرَ الْاَعْلٰی وَ اتَّبَعَ الْحَقَّ
 بانوار الهدی و سالک بعد از قطع معارج این سفر بلند
 اعلی در مدینه استغنا وارد میشود و در این وادی
 نسایم استغناى الهی را بیند که از بیدای روح می وزد و
 حجابهای فقر را میسوزد و "یَوْمَ یَغْنِی اللّٰهَ کُلًّا مِنْ سَعْتِهِ"
 را بچشم ظاهر و باطن در غیب و شهاده اشیاء مشاهده
 فرماید از حزن بسرور آید و از غم بفرح راجع شود قبض
 و انقباض را به بسط و انبساط تبدیل نماید مسافران
 این وادی اگر در ظاهر بر خاک ساکنند اما در باطن بر
 رُفرف معانی جالس و از نعمتهای بی زوال معنوی مرزوقند
 و از شرابه‌های لطیف روحانی مشروب زیان در تفصیل این
 سه وادی عاجز است و بیان بغایت قاصر قلم در این
 عرصه قدم نگذارد و مداد جز سواد ثمر نیارد بلبل قلب
 را در این مقامات نواهای دیگر است و اسرار دیگر که
 دل از او بجوش و روح در خروش و لکن این معمای
 معانی را دل بدل باید گفت و سینه بسینه باید سپرد.

شرح حال عارفان دل بدل تواند گفت

این نه شیوة قاصد و این نه حد مکتوبست

وَاسْکِتْ عَجْزًا عَنْ اَمْرِ کَثِیْرَةٍ

بنظقی لن تحصی و لو قلت قلت

ای رفیق تا بحدیقه این معانی نرسی از خمر باقی این
 وادی نچشی و اگر چشی از غیر چشم پوشی و از باده
 استغناء بنوشی و از همه بگسلی و باو پیوندی و جان
 در رهش بازی و روان رایگان بر افشانی اگر چه گیری در

این مقام نیست تا چشم پوشی "کان الله و لم یکن معه من شیء" زیرا که سالک در این رتبه جمال دوست را در هر شیء بیند از نار رخسار یار بیند و در مجاز رمز حقیقت ملاحظه کند و از صفات سرّ هویت مشاهده نماید زیرا پرده ها را باهی سوخته و حجابها را بنگاهی بر داشته ببصر حدید در صنع جدید سیر نماید و بقلب رقیق آثار دقیق ادراک کند و جعلنا الیوم بصرک حدیداً شاهد مقال و کافی احوال است.

و سالک بعد از سیر مراتب استغنائی بحت در وادی حیرت واصل میشود و در بحرهای عظمت غوطه میخورد و در هر آن بر حیرتش می افزاید گاهی هیکل غنا را نفس فقر می بیند و جوهر استغناء را صرف عجز گاهی محو جمال ذوالجلال میشود و گاهی از وجود خود بیزار این صرصر حیرت چه درختهای معانی را که از پا انداخت و چه نفوسها را که از نفس بر انداخت زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد و لیکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید محو صنع جدید سلطان احدیه شود بلی ای برادر اگر در هر خلقی تفکر نمائیم صد هزار حکمت بالغه بینیم و صد هزار علوم بدیعه بیآموزیم از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است و چه حکمتها در او مخزون گشته است و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه فرمائید که شما در

بیتی می‌خواهید و درهای آن بیت بسته است یکمرتبه خود را در شهر بعیدی مشاهده میکنید بی حرکت رجل و تعب جسد بآن شهر داخل میشوید و بی زحمت چشم مشاهده می‌کنید و بی محنت گوش می‌شنوید و بی لسان تکلم مینمائید و گاهست که آنچه امشب دیده‌اید ده سال بعد در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده‌اید می‌بینید حال چند حکمت است که در این نوم مشهود است و غیر اهل این وادی بر کما هی ادراک نمی‌کنند اول آنکه آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم همه اینها در او معمول میشود و ثانی آنکه در عالم ظهور اثر خواب را امروز مشاهده میکنی و لیکن این سیر را در عالم نوم در ده سال قبل دیده‌ای حال تفکر نما فرق این دو عالم و اسرار مودعه آن را تا بتأییدات و مکاشفات سبحانی فائز شوی و پی بعالم قدس بری و این آیات را حضرت باری در خلق گذاشته تا محققین انکار اسرار معاد نکنند و بآنچه وعده داده شده‌اند سهل نشمرند مثل اینکه بعضی تمسک بعقل بسته و آنچه بعقل نیاید انکار نمایند و حال آنکه هرگز عقول ضعیفه همین مراتب مذکوره را ادراک نکند مگر عقل کلی ربّانی.

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط

عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

و این عوالم کلّ در وادی حیرت دست دهد و مشاهده گردد و سالک در هر آن زیادتی طلب نماید و کسل

نشود این است که سید اولین و آخرین در مراتب فکرت و اظهار حیرت " ربّ زدنی فیک تحیرا " فرموده و همچنین تفکر در تمامیت خلق انسان کن که این همه عوالم و این همه مراتب در او منطوی و مستور شده اتحسب انک جرّم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر پس جهدی باید که رتبه حیوانی معدوم کنیم تا معنی انسانی ظاهر شود همچنین لقمان که از چشمه حکمت نوشیده و از بحر رحمت چشیده پسرش ناتان بجهت اثبات مقامات حشر و موت همین خواب را دلیل آورده و مثل زده درین مقام ذکر مینمائیم تا ذکری از آن جوان مصطفی توحید و پیر مراتب تعلیم و تجرید از این بنده فانی باقی بماند فرمود ای پسر اگر قادر باشی که خوابی پس قادری بر آنکه نمیری و اگر بتوانی بعد از خواب بیدار نشوی میتوانی که بعد از مرگ محشور نگردی ای دوست دل که محلّ اسرار باقیه است محل افکار فانیه مکن و سرمایه عمر گرانمایه را باشتغال دنیای فانیه از دست مده از عالم قدسی بتراب دل مبند و اهل بساط انسی وطن خاکی مپسند باری ذکر این مراتب را انتهائی نه و این بنده را از صدمه اهل روزگار احوالی نه.

این سخن ناقص بماند و بیقرار

دل ندارم بیدلم معذور دار

قلم ناله میکند و مداد میگیرد و جیحون دل خون موج میزند " لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا " و السلام علی

من اتبع الهدی.

و سالک بعد از ارتقای بمراتب بلند حیرت بوادی فقر حقیقی و فنای اصلی وارد شود و این رتبه مقام فنای از نفس و بقای بالله است و فقر از خود و غنای بمقصود است و در این مقام که ذکر فقر میشود یعنی فقیر است از آنچه در عالم خلق است و غنی است بآنچه در عوالم حق است زیرا که عاشق صادق و حبیب موافق چون بقلای محبوب و معشوق رسید از پرتو جمال محبوب و آتش قلب حبیب ناری مشتعل شود و جمیع سرادقات و حجابات را بسوزاند بلکه آنچه با اوست حتی مغز و پوست محترق گردد و جز دوست چیزی نماند.

چون تجلی کرد اوصاف قدیم

پس بسوزد وصف حادث را کلیم
 و در این مقام واصل مقدّس است از آنچه متعلق بدنیاست پس اگر در نزد واصلین بحر وصال از اشیاء محدوده که متعلق بعالم فانی است یافت نشود چه از اموال ظاهریه باشد و چه از تفکرات نفسیه باسی نیست زیرا که آنچه نزد خلق است محدود است بحدود ایشان و آنچه نزد حق است مقدّس از آن این بیان را بسیار فکر باید تا پایان آشکار شود " انّ الابرار یشربون من كأس کان مزاجها کافورا " اگر معنی کافور معلوم شود مقصود حقیقی معلوم گردد این مقام از فقرست که میفرماید " الفقر فخری " و از برای فقر باطنی و ظاهری مراتبها و معنیهاست که ذکر آنها مناسب این مقام ندیدم لهذا

بعهده وقتى گذاشتم تا خدا چه خواهد و قضاء چه امضاء نماید و اين مقام است که کثرات کل شى در سالک هالک شود و طلعت وجه از مشرق بقا سر از غطا بیرون آورد و معنى " کل شى هالک الا وجهه " مشهود گردد ای حبیب من نغمات روح را بجان و دل گوش کن و چون بصر حفظش نما که همیشه ایام معارف الهی بمثابه ابر نیسانی بر اراضی قلوب انسانی جاری نیست اگر چه فیض فیاض را تعطیلی و تعویقی نه و لکن هر زمان و عصر را رزقی معلوم و نعمتی مقدرست و بقدر و اندازه افاضه میشود " و ان من شى الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم " سحاب رحمت جانان جز بر ریاض جان نبارد و در غیر بهاران این کرم نفرماید فصول دیگر را ازین فضل اکبر نصیبی نیست و اراضی جزره را ازین کرم قسمتی نه ای برادر هر بحری لؤلؤ ندارد و هر شاخی گل نیارد و بلبل بر آن نسراید پس تا بلبل بوستان معنوی بگلستان الهی باز نگشت و انوار صبح معانی بشمس حقیقی راجع نشد سعی کنید که شاید در این گلخن فانی بوئی از گلشن باقی بشنوید و در ظلّ اهل این مدینه جاوید بمانید و چون باین رتبه بلند اعلی رسیدی و باین درجه عظمی فائز شدی یار بینی و اغیار فراموش کنی یار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الابصار
از قطره جان گذشتی و ببحر جانان واصل شدی اینست
مقصودی که طلب فرمودی انشا الله بان فائز شوی در

این مدینه حجابات نور هم خرق میشود و زایل میگردد
 " لا لجماله حجابٌ سوى النور و لا لوجهه نقاب الاّ
 الظهور " ای عجب که یار چون شمس آشکار و اغیار در
 طلب زخارف و دینار بلی از شدت ظهور پنهان مانده و
 از کثرت بروز مخفی گشته.
 حق عیان چون مهر رخشان آمده

حیف کاندر شهر کوران آمده
 در این وادی سالک مراتب وحدت وجود و شهود را طی
 نماید و بوحدتی که مقدّس ازین دو مقام است واصل
 گردد احوال پی باین مقال برد نه بیان و جدال و هر کس
 درین محفل منزل گزیده و یا ازین ریاض نسیمی یافته
 میدانند چه عرض میشود و سالک باید در جمیع این
 اسفار بقدر شعری از شریعت که فی الحقیقه سرّ طریقت و
 ثمره شجره حقیقت است انحراف نورزد و در همه مراتب
 بذیل اطاعت اوامر متشبّث باشد و بحبل اعراض از
 مناهی متمسک تا از کأس شریعت مرزوق شود و بر
 اسرار حقیقت واقف گردد و هر چه از بیانات این بنده
 مفهوم نشود و تزلزلی احداث کند باید مجدّد سؤال شود
 تا شبهه نماند و مقصود چون طلعت محبوب از مقام
 محمود ظاهر گردد و این اسفار که آن را در عالم زمان
 انتهای پدید نیست سالک منقطع را اگر اعانت غیبی
 برسد و ولیّ امر مدد فرماید این هفت رتبه را در هفت
 قدم طی نماید بلکه در هفت نفس بلکه در یکنفس اذا
 شاء الله و اراد و ذلک من فضله علی من یشاء طایران

هوای توحید و واصلان لجه تجرید این مقام را که مقام بقاء بالله است درین مدینه منتهی رتبه عارفان و منتهی وطن عاشقان شمرده اند و نزد این فانی بحر معنی این مقام اول شهر بند دلست یعنی اول ورود انسان است بمدینه قلب و قلب را چهار رتبه مقررست اگر اهلش یافت شد مذکور آید

چون قلم در وصف اینحالت رسید

هم قلم بشکست وهم کاغذ درید

والسلام.

ای حبیب من این غزال صحرای احدیه را کلابی چند در پی و این بلبل بستان صمدیه را منقاری چند در تعاقب و این طایر هوای الهی را غراب کین در کمین و این صید بر عشق را صیّاد حسد در عقب ای شیخ همت را زجاج کن که شاید این سراج را از بادهای مخالف حفظ نماید اگر چه این سراج را امید چنان است که در زجاجه الهی مشتعل گردد و در مشکوة معنوی بر افروزد زیرا گردنی که بعشق الهی بلند شد البته بشمشیر افتد و سری که بحبّ بر افراخت البته بیاد رود و قلبی که بذکر محبوب پیوست البته پر خون گردد فنعم ما قال.

و عش خالیا فالحب راحتہ عنا

فاؤلہ سقم و آخره قتل

والسلام علی من اتبع الهدی آنچه از بدایع فکر در معنی طیر معروف که بفارسی گنجشک مینامند ذکر فرمودند معلوم و محقق شد گویا بر اسرار معانی واقف

شده‌اند و لکن هر حرفی را در هر عالمی باقتضای آن
 مقصودی مقرر است بلی سالکین از هر اسمی رمزی و
 از هر حرفی سری ادراک مینمایند و این حروفات در
 مقامی اشاره بتقدیس است ک ای کفّ نفسک عمّا
 یشتهیه هونک ثمّ اقبل الی مولئک ن نزه نفسک عمّا
 سوائه لتفدی بروحک فی هوائه ج جانب جناب الحق ان
 بقی فیک من صفات الخلق ش اشکر ربّک فی ارضه
 لیشکرک فی سمائه و ان کانت السماء فی عالم الاحدیّه
 نفس ارضه ک کفّر عنک الحُجبات المحدودة لتعرف ما
 لا عرفته من المقامات القدسیة و انک لو تسمع نعمات
 هذه الطّیر الفانیة لتطلب من الکؤس الباقیة الدائمة و
 تترك الکؤب الفانیة الزائلة و السلام علی من اتّبع الهدی